

غمگین گفتم اما مطمئنی که بعد دنیا او مدن بچه شر کیمیا از زندگی ما کم میشه؟  
پدر و مادر تو اونو میخوان دوشش دارن الان گذاشتنش روی چشمشون من چی؟  
من اصلا براشون مهم هستم ارزشی براشون دارم؟

با چشمای غمگین به صورتم خیره شد و گفت

\_مهم اینه پدر و مادرم هر چقدر اونو دوست داشته باشن من دوشش ندارم

این دوست داشتن اونا به چه دردی میخوره؟

برای من تو مهمی من فقط تورو میخام مهمتر از همه اون فقط و فقط یه رحم  
اجاره‌ایه اما تو زن منی اسم تو توی شناسنامه توی قلبم توی زندگیم حک شده و  
هرگز بیرون نمیاد...

با اینکه حق با اهورا بود و واقعیت زندگی ما هم این بود که اهورا ازش حرف می‌زد اما  
باز ترسی توی دلم بود که تا وقتی که این زن از زندگیم بیرون نمی‌رفت از من جدا  
نمیشد رو به اهورا گفتم

حق با توعه اما من تا وقتی که کیمیا توی زندگیمون هست با تو یکجا زندگی نمیکنم  
این همه صبر کردیم این چند ماه آخرم صبر میکنیم تا ببینیم چی برامون پیش میاد...  
اما من اینجا و پیش تو نمیومم ترجیح میدم با راحیل زندگی کنم اونجا آرامش  
بیشتری دارم چون اگر نزدیک تو باشم هر باری که اون زن به تو زنگ میزنه و پیام  
میده من عصبی میشم حالم بدمیشه و تو مطمئنم اینو نمیخواهی ...

کلافه دستی به صورتش کشید و گفت

\_گاهی اوقات آرزو می‌کنم بمیرم و این همه درد مصیبت تموم شه..

انگشتم رو لباش گذاشتم و گفتم خواهش می‌کنم این حرف نزن ما این همه صبر کردیم ...

اما بهم قول بده بهم قول بده که هرگز بهم خیانت نمی‌کنی من با اینکه دودلم اما می‌خوام بهت اعتماد کنم می‌خوام یه فرصت دیگه به تو زندگیمون بدم خواهش می‌کنم اعتماد منو و بیرون نکن

لبامو بوسید و منو روی تخت خوابوند و گفت

\_ بهت قول میدم..

این کارش یعنی داشت باز خودش رو برای یه رابطه آماده می‌کرد اما من به گفته دکتر رابطه برام کمی خطرناک بود به خاطر ضعف بدنی که داشتم از من خواسته بود تا حد امکان رابطه جنسی نداشته باشم و من چطور می‌خواستم اینو به اهورا بگم بدون اینکه بفهمه حامله ام؟

شروع کردم به پس زدنش اما اون تقلا و دست و پا زدنم و به پای ناز کردنم می‌گذاشت و به کارش ادامه می‌داد

بالاخره با صدای بلندی گفتم

مگه با تو نیستی نکن اهورا من رابطه نمی‌خوام

نگاهی به من انداخت و با صورت عصبی و ناراحتی گفت

\_ تو منو نمی‌خوای؟

دلت برای من تنگ نشده؟

میخواستمش با تمام وجودم میخواستمش دلتنگش بودم اما الان پایه یه موجود زنده دیگه وسط بود من نمی‌خواستم هیچ اتفاقی برای بچم بیفته نمی‌خواستم اهورا لباسمو دربیاره و متوجه برآمدگی کوچکی که روی شکمم بود بشه نمی‌خواستم به چیزی شک کنه

اهورارو کنار زدم و روی تخت نشستم و گفتم

گوشیت باز داره زنگ میخوره نمیخواهی جواب بدی اما اون دلخور از جاش بلند شد بی اعتنا به گوشی به سمت آشپزخونه رفت میخواستم ببینم کیمیا چی میخواد بگه که این همه داره زنگ میزنه تماس و وصل کردم و سکوت کردم و صدای گریون کیمیا از اونور خط به گوشم رسید

\_اهورا کجایی حاله خیلی بده خونریزی دارم...

گوشی از دستم افتاد و به سمت آشپزخونه رفتم...

اهورا با یه لیوان آب توی دستش به کابینت که داده بود وارد آشپزخونه شدم و بهش گفتم کیمیا میگه خونریزی داره حالش خوب نیست لیوان روی کابینت گذاشت و بی اعتناء گفت به جهنم برام اصلا مهم نیست با عصبانیت گفتم من زندگیمو به باطن دادم که تا الان بگی به جهنم که برات مهم نیست بچه من توی شکم عوض نه نمیخواهم اتفاقی برات بیفته خودت خوب میدونی چی کشیدم تا این بچه به دنیا بیاد برو برو بین چه خبره خواهش می‌کنم کلاف بهم نزدیک شد شونه هامو توی دستش گرفت منو کمی تکون داد و گفت کاش منم به اندازه اون بچه دوست داشتی کاش منم

به اندازه همون حس همون دوست داشتی اما تو همیشه بچه را به من ترجیح دادی برای همین هم توی این بدبختی گیر افتادیم چون تو اولویت توی زندگی همیشه بچه‌ات بودن من شوهرت اینو گفت و به سمت در خروجی رفت چنان در و محکم به هم کوبید که من از جا پریدم و قلبم از جا کنده شد کنار دیوار سر خوردم و روی زمین نشستم من بچه هامو دوست داشتم چون از من و اهورا بودند هرگز اولویت من بچه‌ها نبودند تمام عمرم اولویتم اهورا و زندگی‌مون بوده اما اون یه حسادت ذاتی توی وجودش داشت که باید به دختر خودمونم حسودی میکرد دعا شروع کردم به دعا کردن دعا کردم تا اتفاقی برای اون بچه نیوفته حداقل سلامت به دنیا بیاد تا این همه عذابی که کشیدیم بی ثمر و نتیجه نمونه دستم روی شکمم گذاشتم و آهسته سومین بچه مون رو نوازش کردم و گفتم دعا کن دعا کن برادر سالم به دنیا تنها خواستم همین بود گوشیش رو با خودش نبرده بود برای همین نمی تونستم باهانش تماس بگیرم

دستم روی شکمم گذاشتم و آهسته سومین بچه مون رو نوازش کردم و گفتم

دعا کن دعا کن برادرت سالم به دنیا تنها خواستم همین بود

گوشیش رو با خودش نبرده بود برای همین نمی تونستم باهانش تماس بگیرم به راحیل زنگ زدم و جریان گفتم بهش خبر دادم که اینجا می‌مونم و منتظر اهورا هستم از راحیل خواستم تا اونم دعا کنه که اتفاق بدی نیافته و تمام تلاش‌های من بی ثمر و نتیجه نشه

اخیرای شب بود از انتظار کشیدن خسته شده بودم نگرانی داشت من از پا درمی آورد هر ساعتی که می‌گذشت اهورا بر نمی‌گشت من ترسم بیشتر می‌شد که نکنه اتفاق بدی افتاده باشه

ساعت ۱۱ شب بود که بالاخره در خونه باز شد و من خودمو هراسون به اهورایی که خسته از در داشت داخل میومد رسوندم و پرسیدم

چی شد همه چی مرتبه بچه حالش خوبه؟

نگاهش به صورت من داد نمی دونم توی صورتم چی دید حال بدم و انگار تزچشممام خوند که با چند قدم بلند خودشو بهم رسوند منو محکم بغل کرد و سرم را روی سینه اش گذاشت و گفت

\_ آروم باش هیچ اتفاقی نیفتاده همه چیز مرتبه چرا اینقدر نگرانی؟

کمی سرم و از روی سینهش جدا کردم و پرسیدم

مطمئنی چیزی نشده خواهش می کنم راستشو بگو!

موهامو نوازش کرد پیشونیمو بوسید و گفت

\_ مطمئنم بچه حالش خوبه اما دکتر گفت کیمیا باید تحت نظر بمونه به خاطر خونریزی که داشته

نفسمو اسود بیرون دادم و گفتم

خدا رو شکر مردم از ترس گفتم خدای نکرده اگه اتفاقی بیوفته برای اون بچه چیکار باید بکنم؟

ما این همه تلاش نکردیم سختی نکشیدیم که این بچه رو از دست بدیم  
دستشو دور کمرم انداخت و همراهش هم قدمش وارد پذیرایی شدیم روی مبل  
نشست و منم کنار خودش نشوند و گفت

\_ کیمیا هر کاری میکنه که منو پیش خودش نگه داره شاید حتی خونریزی هم در کار  
نبوده و فقط و فقط میخواست منو به خونه بکشونه تا نزدیکش باشم از اون زن هیچ  
چیزی بعید نیست

دستی به صورتم کشیدم و گفتم مهم نیست فقط حواست باشه که یه موقع داستان  
چوپان دروغگو نشه چند بار بری و در آخر واقعیتی اتفاقی بیفته بود دیگه حرفشو باور  
نکنی حتی اگه هر روز از این حرفا بزنه تو باید بری میدونی که من اون بچه رو می  
خوام؟

روی مبل دراز کشید سرش روی پاهام گذاشت به صورتم خیره شد و گفت  
\_ هر چی که تو بگی اگه کنارم باشی هر کاری که بگی می کنم به این شک نکن فقط  
باهام بمون کنارم باش دور از تو حتی نمیتونم نفس بکشم چه برسه به اینکه بخوام  
زندگی کنم وقتی تو نیستی نه میتونم فکر کنم نه تصمیم بگیرم  
من حتی عصبانیتمو نمیتونم کنترل کنم اما تو که هستی همه چیز رو به راهه ...  
همه چیز خوبه دیگه هیچ چیزی نیست که منو ناراحت عصبی دیوونه کنه...



دستشو توی دستم گرفتم و روی قلبم گذاشتم و گفتم  
می بینی این قلبم انقدر درد می کشید وقتی نبودی اینقدر تیر می کشید که گاهی فکر  
می کردم همین الان که از کار بیفته و من جونم از تنم بره  
منو خوب میشناسی میدونی برای من تو حکم عشق و شوهر و این چیزا رو نداری تو  
برای من دلیل نفس کشیدنی وقتی از تو گذشتم قلبم هزار تیکه شده بود  
دیدن این عکسها دیدن کیمیا لخت توی بغل تو خیلی درد داشت اهورا...  
این درد و من نمیتونستم تحمل کنم دیگه نمی تونستم بی خیال از کنار این درد  
بزرگ بگذرم باید میرفتم تو به من حق نمیدی؟

پیشونیشو به پیشونی من تکیه داد و گفت  
\_ بهت حق میدم اما تو بدون اینکه با من حتی حرف بزنی رفتی این منصفانه نبود  
انصاف نبود..

قلبم بی تابی می کرد میخواست بغلش کنم میخواست توی بغل این آدم آرام بگیره  
بی هوا دستامو باز کردم و محکم بغلش کردم کمی مکث کرد تا به خودش بیاید و بعد  
دستاش بازوهای مردونه اش دور تنم نشست و منو به خودش فشار داد  
منو این آدم به هم نیاز داشتیم برای زندگی یعنی باید بهش میگفتم الان که منو اهورا  
کنار همیم یه بچه توی شکم منه؟  
دودل بودم مردد بودم برای دادن این خبر میترسیدم این خبر رو بدم اتفاق بدی بیفته  
و من به خاطر این بچه باز پاگیر بمونم



می خواستم اول مطمئن بشم از زندگیم از اهورا از اینکه کیمیا رفتنیه بعد این خبر رو  
بهش بدم انگار بدجوری توی فکر غرق بودم که اهورا آهسته آهسته اسمو صدا زد به خودم  
اومدم و بهش نگاه کردم

به چی داری فکر می کنی؟

کمی مکث کردم با یه لبخند گفتم هیچی فکرم پیش مونسه اهورا روی مبل دراز  
کشید منو روی خودش کشید روی تنش خوابوند و گفت

جای مونس خوبه نگران نباش الان من و تو به هم احتیاج داریم به اینکه کنار هم  
باشیم تا بتونیم اروم بگیریم مگه نه ؟

درست روی تنش دراز کشیده بودم و سرم زیر گردنش بود من از تنها بودن با این  
آدم می ترسیدم میدونستم اهورا از من چی میخواد اون می خواست عطش این چند  
وقت اخیر شو همین امشب بخوابونه و سیراب بشه اما من نمیتونستم...

نمیتونستم باهش همراه بشم و نمیتونستم روراست حرفمو بگم بهش ونه نه بگم..  
مونده بودم بین دو راهی که هر دو در راه برای من سخت بود و دشوار دستش روی  
تنم بالا و پایین میشد و نوازش می کرد آهسته دستشو از زیر تی شرتی که تنم بود  
داخل فرستاد و شروع کرد به نوازش کردن کمرم دروغ چرا حرکت دستش روی تنم  
منو هوایی می کرد هوایی می کرد و حس نیاز و توی وجودم روشن میکرد...

تنم داشت داغ میشد این مرد خوب بلد بود که چطور منو رام کنه  
بلد بود چطور شهوت نیاز و توی وجودم بیدار کنه  
و از این راه منو تسلیم خودش بکنه...  
اما الان چطور تن به رابطه میدادم باهش اگر می فهمید اگر اتفاقی برای بچه  
می افتاد!؟

تمام این ترسا راواز خودم دور کردم اگه یه رابطه آروم و باهش تجربه می کردم هیچ  
اتفاقی نمی افتاد مگه نه؟

من دلم برایش تنگ بود درست مثل خودش که دل تنگ من بود دلو به دریا زدم و  
باهش همراه شدم رقص دستش روی تنم نفسای داغش روی گردنم داشت منو  
دیوونه میکرد

اهورا انقدر داغ بود که انگار که تب ۴۰ درجه را داشت تجربه می کرد دستاش سریع  
دست به کار شدن لباسامو از تنم جدا کردن و من با شهوت و نیاز لباسای اونو در  
آوردم...

حالا هر دو نفرمون بدون لباس توی بغل هم بودیم  
باید سعی می کردم خودم بالا باشم باید سعی می کردم وزنش روی تنم نیفته  
نگران بودم نگران پسری که همیشه آرزوشو داشتم الان توی وجودم بود..

احساس می کردم این نزدیکی این رابطه با اهورا کاری میکنه که پسرم پدرشو  
احساس کنه

پدری که ماههاست از مون دوره و ادن حتی حسش نکرده می خواستم عشقی که بین  
من و اهورا ست و احساس کنه...

دوست داشتیم از همین الان با عشق رشد کنه یه مرد خوب مثل پدرش بشه اما بدون  
یه دل بزرگ که خیلیا توش جا داشته باشن  
دلش باید به من می رفت که فقط و فقط اهورا توش زندگی می کرد

اهورا دیوونه شده بود وحشی شده بود این همه دوری و جدایی انگار که حریصش  
کرده بود

منو لبه تخت کشید سرم رو به پایین خم کرد و خودش پشتم جا گرفت  
نفس عمیقی کشیدم تا استرس و از خودم دور کنم و بتونم از این رابطه لذت ببرم  
همه چیز مرتب بود و قرار نبود اتفاق بیفته وقتی اهورا باهام یکی شد صدای آه بلندم  
کل اتاق و پر کرد خیلی وقت بود رابطه ای نداشتیم و این برای من کمی باعث اذیت  
بود

روتختی رو چنگ زدم اهورا محکم کمرم توی دستاش گرفت تا اجازه هیچ حرکتی  
بههم نده

آرامشی نداشت محکم خودش رو به من میکوبید و من داشتیم فکر می کردم توی  
شهوت و نیاز این مرد و خودم غرق می شدم

اهورا مثل دیوونه‌ها داشت خودشو عقب جلو میکرد و من فقط و فقط زیرش داشتم آه  
و ناله میکردم چقدر این مرد و دوست داشتم حتی نمیدونستم  
میدونستم موقع ارضا شدن وحشی‌تر از هر لحظه دیگه میشه پس سعی کردم اونو  
روی تخت بخوابونم و خودم بیام بالا  
به خاطر شهوت نباید ریسک میکردم انگار که قصدمو فهمید روی تخت افتاد و من  
روشن نشستم حالا من خودم بودم که همه کار را به دست گرفته بودم  
اهورا چشماشو بسته بود و من روی تنش بالا و پایین میشدم حس بی نظیری بود  
خیلی بی نظیر وقتی که داشت به ارضا شدنش نزدیک میشد من روی تنش خم کرد  
محکم بغلم کرد و با فریاد بلندی توی وجودم به اوج رسید